

شادروان دکتر حسین سندگل به سال ۱۳۲۰ در روستای "ادیره" از توابع شهرستان زابل در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد . او با تحمل مشکلات فراوان، تحصیلات ابتدایی را در روستا و دوره متوسطه را در دبیرستان کشاورزی زابل و دانشسرای کشاورزی "بمپور" به پایان رساند . وی چند سال به عنوان معلم در روستا مشغول فعالیت و خدمت شد و سپس موفق به اخذ دیپلم در رشته های طبیعی و ادبی گردید.

لیسانس تربیت بدنی را در دانشسرای عالی تهران با رتبه اول به پایان رساند. او در این مدت جزو ورزشکاران طراز اول استان و کشور بود و در چندین رشته ورزشی صاحب مقام بود. وی در سال ۱۳۵۰ به عنوان داور بین المللی دو میدانی در مسابقات المپیک مونیخ شرکت داشت و در سال ۱۳۵۱ جهت ادامه تحصیل به کشور آمریکا عزیمت کرد و طی ۹ سال موفق به اتمام دوره های فوٹ لیسانس تربیت بدنی ، دکترای فیزیولوژی پزشکی و دکترای فیزیولوژی ورزش شد . وی پس از چهار سال کرسی تدریس در دانشگاه اوهایو آمریکا و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی جهت خدمت به هموطنان و جامعه علمی کشور در سال ۱۳۵۹ به ایران بازگشت .

ترا ای خاک !

من، بس دوست می دارم.

تو را ای خاک غمگینم،

تو را ای تربت پاکم،

تو را در زیر پای ترک و تازی دوست می دارم.

تو را در زیر برق نیزه ی تاتار،

وقیقاچ "نموچین" دوست می دارم.

رگم بی یاد تو ای خاک

سکوتی مرگ زا دارد.

و یاد تو، همیشه در رگم جاری است.

تو را ای سرزمین " پاک پاكان " دوست می دارم .

هنوز از بوی جوی مولیان تو،

تنم سرشار باران است.

من آن باران سرشار تو را، بس دوست می دارم

من آن مهتاب "نخشب" را،

عروسان خرامان خراسان تو را من دوست می دارم

تو را با پیکر صد پاره ات در برزن تاریخ ،

زآمو و بخارا، تا کیی رودارس،

من دوست می دارم.

تو را ای خاک غمگین ستم دیده

تو را ای وجهت تاریخ،

چو سهراب جوانم، من همیشه دوست می دارم.

تو را با قصه ی " پیر کمانگیرت "

تو را با یادهای تلخ و شیرینت

تو را با چاه شغاد " برادرکش "

تو را با ناله های غمبار رستمها،

تو را با خون رنگین سیاوشها،

تو را با گریه ی تهمینه ها، در سوگ فرزندان،

تو را من، با تمام هستی خود، دوست می دارم.

مرا بگذار بگذرهای، ای چاوش " کوچ آوا "

من آن خشت خراب " بست " را ،

بر گرده های گرم سیستان، دوست می دارم .

مرا سبزینه درهای بهشت، حاشا که از یاران جدا سازد.

من آن ریگ روان تفته ات را دوست می دارم.

مرا با نام تو غسل شهادت داد مادر، لیک،

تو را من، ای شهید باستانی، دوست می دارم.

زبلخ ارغوان خیزت، کنون آهنگ غم ریزد،

من آن غمهای سنگین شب آجین ترا هم دوست می دارم .

تو را ای مادرغمگین من، ای خاک،

چو پرواز بهارین پرنده از قفس،

من دوست می دارم .

تو را ، چون شوکت فرخنده ی زرتشت ورجاوند،

تو را با حرمت تندیس تاریخ ستمبارت،

چو مجنون با سراب سبز لیلی دوست می دارم .

بلندای زمینت را، دماوند خموشت را،

وتفتان نجیبت را،

به ژرفای رگم، چون خنده ی خورشید،

و چونان واژه ی پاک سحرگه ، دوست می دارم.

تن ات از آتش نادانی اسکندر بد مست میسوزد،

من آن خاکستر دامن پاکت را

درون چشمهایم، دوست می دارم.

مرا با خاک خونین تو پیوندی و پیمانی است.

من این پیوند را تا پای جانم، دوست می دارم.

گرم پیوند جان از حلقه ی تن، بگسلاند چرخ،

هنوز آن ذره های خاک مظلوم تو را،

من دوست می دارم.

نه کاووسان و داراها، نه خسروها و نوشروان،

بل آن غمزادگان عاشقت را ، دوست می دارم.

به پستوی دلم غوغای عشقست

و سرود هجرت یاران

ترا پنهان ز چشم اهرمن،

- در هشتی جان – دوست می دارم .

مرا نفرین مکن ای خاک ، که اینک باز،

تو را با قصه های تلخ تاریخت،

- درون کوچه های بیبهق و با روی نیشابور

ز پشت نیزه ی سرخ

من دوست می دارم .

هلا ای ابر، ای باد سحرگاهی،

بگو از من به اخترهای رخشان هزاران

کهکشان پیر،

که من این خاک خونین را ،

همیشه دوست خواهم داشت.

ز من بگذار و بگذر، های ای چاوش کوچ را،

که این خاک عزیزم را،

همیشه دوست خواهم داشت .